

رفن، لفظ الغطاء، بالفتح ويجوز  
بالهمزة وسر اید کردنه و لفظ الحام  
والغطاء والغطاء لا يبرهان  
كروبوته و ستمک طوار

والغطاء بالهمزة کردن و خروشین  
و واروش بر آوردن شیر یا زردن  
سنگ تفسان بدان

وتغیض، بتک و فریاد کردن  
و غزو شدن

ل غ غ و الغلغ (بسرزمین است  
عنه الغلغ)

الغلغ (نما کردن ایکنه راه پیر  
الغلغ) شکسته زبان يقال في  
كلايه لغلغة اي غلغة و لجلبة

ل غ غ و الغلغ بالضم لغز  
الغلفه و بمرکز همهمه و زوان  
ماند و جلد ایشان را بکوبد و در ویدر

کند ایشان و نیز خانه مرد و  
نست و غلغة اول غلغ جمع  
الغلفة گفته تا که جوانی است

و لغلغة بضم لغز گروه و زوان  
بے تک و شرم و حمت  
اس لغف الا دائم لغلغ محو که

فرود بر زمان غورش را و لغز است  
والغاف) بزبان خون بسین  
شیر و ماده شدن آن بخرشتن سر

کے و شافتن و بدو حاکم کردن  
و تم نمودن لغز سر و غلغین  
و لغف دندان گردیدن

و لغلغة در یافتن کسین  
کسیا به سر و ایدن زن را  
و تغلغ (ماده لرزش) که

شدن شیر و شتر

ل غ غ و الغلغ (بسرزمین است  
عنه الغلغ)

الغلغ (نما کردن ایکنه راه پیر  
الغلغ) شکسته زبان يقال في  
كلايه لغلغة اي غلغة و لجلبة

ل غ غ و الغلغ بالضم لغز  
الغلفه و بمرکز همهمه و زوان  
ماند و جلد ایشان را بکوبد و در ویدر

کند ایشان و نیز خانه مرد و  
نست و غلغة اول غلغ جمع  
الغلفة گفته تا که جوانی است

و لغلغة بضم لغز گروه و زوان  
بے تک و شرم و حمت  
اس لغف الا دائم لغلغ محو که

فرود بر زمان غورش را و لغز است  
والغاف) بزبان خون بسین  
شیر و ماده شدن آن بخرشتن سر

کے و شافتن و بدو حاکم کردن  
و تم نمودن لغز سر و غلغین  
و لغف دندان گردیدن

و لغلغة در یافتن کسین  
کسیا به سر و ایدن زن را  
و تغلغ (ماده لرزش) که

شدن شیر و شتر

ل غ و لغو) بالفتح غلغ موجود  
و بیکه از سر و خطا و غلغین  
شما نیز با بدشت بر و کوه پند

بفره که در ویت داده شود بسبب  
قارت خرو و وکے لغی کرمی  
مثل و الکل کناه منه قولها  
تقل لا یؤخذکم الله یا

لغوف ایما شکسته این را لاسم  
و تغلغ اذ صفتتم ایما لا  
بمعد حبه الغدب و هو کقولک

بلی: اللولا و الله  
لغف الغلغة أو از بار بران هر قوم  
مقصود غلغین خود بسیار است

منها الغلغة و لغی الهاء عوض  
لغات لغوف و لغی یهدی جمع  
وقال بعضهم صعب لغانهم بها

لصب لیبها بالناء التي نوقف  
علیها بالهاء لغوی بضم لام لغو  
غیغ شوب بوی

کله لامیه) غن بر و غلغ  
و بیود و منه قولها لغی لا یصح  
بها لیبها

لغوی لغز و لغزین بجهت  
و بیکه از سر و خطا و غلغین  
شما نیز با بدشت بر و کوه پند

بفره که در ویت داده شود بسبب  
قارت خرو و وکے لغی کرمی  
مثل و الکل کناه منه قولها  
تقل لا یؤخذکم الله یا

ل غ و لغو) بالفتح غلغ موجود  
و بیکه از سر و خطا و غلغین  
شما نیز با بدشت بر و کوه پند

بفره که در ویت داده شود بسبب  
قارت خرو و وکے لغی کرمی  
مثل و الکل کناه منه قولها  
تقل لا یؤخذکم الله یا

ل غ و لغو) بالفتح غلغ موجود  
و بیکه از سر و خطا و غلغین  
شما نیز با بدشت بر و کوه پند

بفره که در ویت داده شود بسبب  
قارت خرو و وکے لغی کرمی  
مثل و الکل کناه منه قولها  
تقل لا یؤخذکم الله یا

بقال استماع العزب ہی سمع  
 افانیم من غیر مشتال  
 ارف و ارفیفة کسینت کون  
 پر و سہ استخوان  
 القاء کباب خاک و میرانک  
 و کتر ازین  
 القاء تلفہ و بفتح  
 القاء و القاب از پست  
 از او برین نموده یا نشود و سبز  
 عنس و گردن به یاد از او  
 بازگردد است استخوان بعضا  
 زان و زوان بکاره انی و ان  
 گردن از زان وی غایت از آن  
 و وادین کسی را  
 سب یعنی بقی ماند  
 انعام بان مشتاق  
 القاء در دست با کتبی  
 و بیند سامن  
 ارف سارفت یا اشتاق  
 نیمه سینه از ان زانو به ان  
 و در می رسد و انعامی بقاء  
 و بر ان کتبات بقا  
 ای لا غر بیه و کاد ان کوان  
 و کس شیره و پشته کرده شاد  
 میان حرس بفتح  
 القفة کفزه او بر دستور  
 و پروا کند که کجا رود  
 افینت کسینت بایطبر استور با  
 دست مانند میں که طعانت باشد  
 القات کساب و ان بدخوی  
 القوت کعبور نیند از شوک  
 دیگر بچوار دو در کول بدخوی و  
 کاتر وقت دوشیدن با آب وین

از می ناید زین انکاشن بکجا  
 ماند و بران باشد بر راه توفا قل  
 شوی و بکریا شاره کند  
 القفت کافه قفا شخ زرم عمیده  
 یا کسح عمیده و مرد چو دست کوان  
 و کلا ج یغت سیم  
 القفاء کسج ان کچشم و بر  
 به زان به دستاخ  
 رض لعمه لفتا با لغو در نوشت  
 و عیب آن و منه الحدیث حد  
 ان من اقره الناس للقرآن منلقا  
 لا یدع منه او اولا القاء ابلینة  
 یسایره کما یلف البغاة الحلی  
 یا سانیاه و وقت القاء عن  
 الشجر پوست از دخت باز کرد  
 و وقت نریش علی الشهم  
 پتیر پتیر هر طور که اتفاق  
 در ده و هو یلف اما تیسپه  
 بنفش زانو پروا ندارد که بک  
 رسد و سیرت و ذی کره انیدت  
 زنت و از ای و اراد و بی  
 برگردانیدن یقال لعمه عنه  
 القفت یک برشته فرسیدن  
 القفت برشته فرسیدن  
 ارف ان القفت کول  
 و استیلفات بیرون آوردن  
 یقال استلفت ما عندنا و پایان  
 چینه رسیدن و پوشیدن چیزی را  
 حاجت رود اگر درون و تمام طرف خوردن  
 سوریقال استلفت الیهم ای  
 لم بدخ و نیند مشیما  
 لفتوح و لقلی با لفتح خوری  
 و لقم کدرم مطلق چیز و هو نادد

کامن فهو محس و  
 اسهب فهو مسهب  
 القاج همس شدن و بی حسین  
 گردیدن بخطب کردن کسی را  
 مستلقی بفتح لیبی چیز و دل زنه  
 و بی حواس از سر بزمین و سید  
 از لاخر می و نا توانی  
 لفسح رنقاج کریان کبابی  
 است که به باد کجایان ماند و ان نوعی از  
 یونیه است زرد رنگ نیز با روخت  
 بروح  
 رن لفته بالسيف لفا بالفتح  
 بشمش زوار و رن نیز لفتح  
 سوختن آتش و گریا و سوم  
 لفتان محرک مشه قال اصم  
 ماکان من الريح لفتح هجر  
 و ماکان لفتح فهو بود  
 لفسح رن لفته علی اناسه  
 لفتان بفتح بچوب سنی زرد بر سر  
 یا طبا نچزد  
 لفسس (لقتس) بکسر اللام  
 و فتح حقیته اتبع است حیقت  
 رایعنه و لا و  
 لفظ لفظ بفتح سخن  
 لفظه ایاس سخن القاطع  
 و لفظ کلمه انداخته  
 و لفظ کتاب تده و انی است  
 مرضی ای از او قیصر  
 لفظ ظله کلماته انچه از و مان برین  
 اندازند و سخن از زمان بیرون  
 افتاده و پس مانده از هر چیز  
 و لا لفظه در یاد آن حیت که برین  
 بواسطه و برین قیصر الالف اللام

مردوس بران جیت کردانه رهنما  
 باز بر او پیش ماکیان اندازد  
 بیوتر و هر مرغ که چو زه را بر تان  
 غیش ربه بد جان جیت که دانه  
 تنگ بیرون آرد و خوراند و گویند  
 چون بدوشمیدن خوانند شخوار  
 بسند ز دوشادان پیش آید و  
 سیا و زیکه ازین مذورات  
 من مولهم الخ من لا یظلمه  
 والهاء منه لمبالغه و دنیا  
 بن جیت که بر دران است  
 بسون خرب دفع کند  
 مضموض ندانند

من س لفظه وید لفظاً با  
 ایدت آنرا از دهن بیرون میکنند  
 لفظاً بالکلام سخن گفت و لفظ  
 نازن نیز و لفظ جاء و لفظ  
 لجمه بیست است نیمی و  
 سخن دیده در تشکی و مادی  
 تلفظ سخن گفتن

الف لفظه سفینه پایه  
 زبان را زیاد کنند  
 الف لفظه کتاب چادر یا کیم یا گستره  
 زاویه یاره او هر جا که زبان بر  
 شد زبان پستان پیشین ستور و  
 ممشرک  
 الف لفظه با ساه جامه پایه که قبض  
 زیاد کنند

رف لفظه الشیب راسه لفظاً  
 بفتح بر سرش سپید گردید  
 و تلفظ فر و رفتن موی سپید  
 به یاد سر پوشیدن صله بالباء  
 بسیار خوردن و باشکوه کردن

نشد و او را او تراش در میان  
 آوردن بعد از آن کمان تند  
 و دادارند و کمان و وزنه خود در  
 کشیدن زان را و فرزه گرفتن  
 ان را  
 تکلف جا در نو پیچیدن و جا  
 کشیدن زان و زبان زان نش  
 و فر و رفتن بر سر در او برک  
 فر و رفتن درخت  
 الف لفظه چادر و خود پیمان و  
 سر شدن زمین بیا و در گردیدن  
 کتاب بعال لفظه کونند مضمون  
 بای تعبیر

الف لفظه بکسر و  
 از مردم و گره بی زبان و نوم آید  
 ز بر جسته یقال جا و بلفظ و لفظ  
 لفظاً بهم و کلاً لفظاً ای جمعین  
 فی موضع لغوی جمع و آنچه از جای  
 علمه فرجه آید مانند کواکب  
 دروغ که کسی گفته و بفعال  
 جاؤ من لفظ لفظهم و بفتح  
 و بکسر یعنی آمدن بکسر که  
 شد در احضار و غن زان  
 پیچیده گیاه و بفعال حدیقه  
 لفظ و بفتح ای مکنه و بستان  
 انوه درشت القاف جمع و نیز  
 القاف در زمان انوه هم  
 هم پیچیده منه قوله تعالی و جنات  
 القاف و واحدش لفظ است که  
 و با بفتح یا لفظ با ضم جمع لفظ است  
 القاف جمع جمع باشد  
 حدیقه لفظه با ساه با آنچه  
 و هم پیچیده و انوه درخت و

بفتح و امرأة لفظه زان سبک  
 لفظه محرز پیچیده زان در  
 بازوی ما کنند و چنان که از کابل  
 سازد و گشته زان چند اکر سخن  
 ماند الف لفظه زان  
 لفظه کاه که گروه مردم بکنند  
 از مایه من قوله تعالی و جنات  
 لفظاً ای جمعین مختلطین  
 من کل قبيلة و طعام لفظه  
 نورانی نموده بدو چسب یا زاید  
 از آن و دوست یقال هو لفظه  
 فلان ای صدیقه او بفتح  
 بالغبن لفظه و نیز لفظه  
 گویند که از سر حریف اسمی و بی

حرف غلت باشد خواهر و آن جوان  
 طوی خواهر و حق جوان و بی  
 لفظه بالباء که شست شست شست  
 لفظه کله به جبهه و زان که بر پا  
 مرده و جز آن چند لفظ جمع  
 الف لفظه مرزگران سنگ بطن العاصم  
 مازد مانده در سخن و کاه و زان  
 زبان جوان در سخن در آید زبان او از  
 زبان پر آید و آنکه در او آید و پیش  
 با هم نزدیک است و جانی انوه بسیار  
 مردم و نیز الف لفظه بی است  
 خرد کاه در دست ستو لفظ با بفتح جمع  
 لفظی ممد و زان زبان آن  
 کلان سرین آنده گوشت و خرفه  
 لفظ با ضم جمع و ان سطح منه  
 مخدان لفظاً و ان و درستان  
 پیچیده و شمشیر  
 لفظه جمع مضمون است  
 میان تپا و بر دو کوه می و











نافه لقوة كذلك وفي  
 مثل لقوة صادقت قيتا رسول  
 ورو مثل آنده و نیز لقوة بحق  
 ماده بازن شباب کارست و سبک  
 لقاہ لکساء و القاء جمع و ذو لقوة  
 عتاب سماه گون  
 دن، لقی التجر لقاوا بمجاول  
 لقوه و گروید ملقو لغت است  
 زان و اقوتہ انا لقو زده  
 آید امیدم اورا  
 ال ق بی لقی افي امانه القا  
 مع لقاہ الطریق بافتح سینه راه  
 اقی لقی بازم دیدار کننده و عمل  
 شوند و هم القیان و جعل لقی  
 فی الخبر والشئ مره بسیار خیر  
 و نیز بسیار خیر و دیده هو قبی  
 اقی را اتباع است  
 لقیاة باضم و لکسر بخار و  
 کردن و نقل بقاء فانها مملوۃ  
 لیس من کلام العرب  
 القیه جمع زنة و معنی و شدت  
 سخن آتی مع  
 تلقاء بکسر القویة مد و وارید  
 هم صدر است لقبه باضم مثل  
 ولا یبیر انه غبر الیبتان و سوی  
 برابر و مقابل یقال توجه  
 یلقاه النار و تلقاه فان  
 در جمل ملقی کتف و مره بسیار  
 و افتاده در نیکی و بدی جعل  
 ملقی کربه مثله و نیز ملقی  
 شعبه بزبان ملقاة مثل  
 ملاقی جمع و جایی بر مله کوهی از کوه  
 دن یقید لقاہ او لقاہ و

ل ق یا و لقیان و لقیانته  
 بکسر من و لقیان و لقیان و لقیان  
 و لقیان و لقیان و لقیان بضم تین  
 و لقاہ مفوت و دیدار کرد و س را  
 ملقی بکسر مر و ب یازیم  
 بسیار شرم ملقی کتف م مثل  
 القاء افندن یقال لقی من  
 یدک و الی ید من یدک العقیۃ  
 الی الملوذة و بالموذة و القبت  
 علیہ انقیۃ کا حجه کل ذال یقال  
 تلقیه بکسر بوسه انداختن  
 انه نوله لغالی انک لتلقى القرآن  
 ای ملقی ایدک بخیا من الله تعالی  
 و لقاہ ملاقاه و لقاہا بالکسر  
 دیدار کردن باوسه و نیز رسیدن را  
 تلقی دیدار کردن و پیش آمدن  
 و اگر سخن باردار گردیدن  
 ملق لغت است از ان  
 تلاقی دیدار کردن به دیگر را  
 دیدن و یوم التلاقی در تفریح  
 التلقاء دیدار کردن و سرگرمی  
 آمدن و به دیگر را دیدن و باهم  
 رسیدن و پیوستن  
 استلقاء ابرق خستن  
 ل کردن لقاہ لقاہ بان بافتح  
 زو او را در حق وی با دو ابوی و دلکا  
 یو الراضه بزمین افند او را  
 دن لیکن لقا محرز میقیم شد  
 و لازم گردید  
 قال لقا علیک پس انداختن تاخیر کرد  
 ل ک ب (ملکیه) کفده شتر لوه  
 پر گوشت  
 ل ک ث (لکت) با فتح زون در جایی

و باز کردن بر کسی فوق طاقت و س  
 و الفعل من لعد  
 لکث محرز بیماری شتر که ابله  
 ریزه مانند برومان و س بر آید  
 و لکاث زده شدن شتر و در سپیدن  
 ریم و حرک و الفعل من جمع  
 نفاقه لکینه کفره شتر ماده فریه  
 لکاث کفراب مثل است قتلن  
 لغزان برای کپکاری و بیماری شتر  
 کرا بله ریزه مانند برومان و س بر آید  
 لکاتی منسو ساخت سپید  
 لکاث کرمان کج کر  
 ل کح رف لککته نکل  
 با فتح پشت زو با زو او را شبیه زوشت  
 ل ک در لکد کتف مر و مثل  
 تک خوی  
 لکاد کشه نام مره  
 ال کد اس فرو یا یلص من قوی خود  
 میل کد کنبر کوب  
 دن لکد علیه الوشح  
 لکدا محرز سپید بر و حرک  
 و ریم و لازم گردید  
 دن لکده لکده بیت  
 زو او را یاد و ر کرد و راند  
 لکد الغامل بندگی  
 قد و زنجیر نیکو فتن بتواند نام مردی  
 و تلکد دست در کردن کسی  
 انداختن سطر گوشت گردیدن و بعد  
 چینه بعضی آن سپیدن  
 ل ک زو لکنز با فتح  
 بر پشت در بنده و نیز لکنز کزدون  
 بر سینه و مشت بر کردن زون  
 و دست یا بکار زدن بر سینه



وهو والفعل من نصر  
 دل کز گفتن بیل  
 وشن و لکین کزیر و پسر  
 خصی بن عبد قیس اندسته للثل  
 یجیل شن و یغدی لکیز و قوی  
 گویند که چینه را در غیر موضع آن کرده  
 باشند اصله آن شتا و لکیز  
 کانا مع انهما لیل بنت  
 قرآن فی سفر حق نزلت فاطوی  
 فلها ارادت الرحیل قدت لکیزا  
 ودعت شتا یصلها فحملها  
 وهو غضبان حتی اذا کانوا فی القبه  
 رمی بها من بعد ما فانتت قال  
 یجیل شن و یغدی لکیز ثم قال  
 عليك بجمرات امیک یا لکیز  
 دل کزان کتاب چوب و جزآن که  
 در سوانج بکره و جل کنند تا تک گردد  
 ل کس دل کس کس کس  
 گفتند بود شور خوی رکش تا فرمان بر  
 اکش دل کس بافتح  
 پشت زبون و الفعل من نصر  
 اسع دل کس با لکس کوتاه بالا  
 دل کس کس و کس کس نفس خود  
 و بنده و کول لکس کس قطره  
 مؤث تقول فی اللذاء یا لکس  
 وللاثنین یا ذوی لکس و لا یعدون  
 فی المعرفة لانه معدول من الکتع  
 و یقال للغریس الذکر لکس و للاثنین  
 لکس و هذا یصرف فی المعرفة  
 لانه لیس ذلک للعدول الذی  
 یقال للمؤث منه لکس و لکس  
 هو کسر و و آنچه متوجه گفت و گو  
 جزآن نشود و اسپ کرده و هر که و

کودک خرد و فی الحدیث انتم لکس  
 یعنی الحسن و الحسین رضی الله  
 عنهما و ریم و هر که  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 و بنو لکس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 عاس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 و پیدی و جزآن که با بچه بر آید  
 از زیدان  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 بنده نفس ملکعاته مؤث  
 یا ملکعات خرد در ندا گویند  
 دن لکس لکس بافتح کزید  
 مار و زوم و و نیز لکس خوردن  
 و نوشیدن و بسر زدن بر پستان  
 مادر او وقت شیر نمیدان  
 دن لکس کس کس کس کس کس  
 محو که و یکن چسپیدن روی  
 و لایم شد و لکس لکس لکس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 ل کس کس کس کس کس کس  
 خوی گیرینه سطر کزیر پالان پشت  
 خربند  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 نوی زگیان  
 ل کس کس کس کس کس کس  
 و ویش و صبح و ختی هست که بدان  
 تک سرخ ناین ز گیاه هندی لاکه  
 است شرب مقدار در هم آن نافع

است صحت خفغان و بر فغان استعار  
 و در دیگر معده پسر و سنگ شانه و لاغر  
 کنند اندام  
 دل کس بافتح در داک بخار و آن یا  
 پارای پوست رنگ کرده بلک که بنام  
 دست کار و سازند و فتح و درشت اندام  
 پر گوشت و شهرت هر اندلس شمس  
 میان اسکندر و طرابلس معرب  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 و گوشت و درشت اندام پر گوشت  
 لکس کس کس کس کس کس  
 است سست و موضعی است در خزن  
 نبی بر بوع  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 سخت گوشت لکس کس و لکس  
 علی الفظ الواحد جمع  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 بلک  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 سطر فری بقال حمل لکس کس و فاقه  
 لکس کس کس کس کس کس  
 دن لکس کس کس کس کس کس  
 او را و کوفت مشت بر پشت گردنش  
 زویا ز دورانده دور کرد و طاق اللحم  
 باز کرد و گوشت را از استخوان جدا نمود  
 و مل کس کس کس کس کس  
 اندام پر گوشت  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 دل کس کس کس کس کس کس  
 و جزآن و در هم پیوستن و در آمدن  
 شکر و خطا کردن و بخرن و سنگ کردن

وحيث صلته في غيرها  
**ل ك م** (لكم) بالفتح مشتق من  
 يلكون برينه وراذن ودروركون  
 والفعل من نصر  
**وَعَفَّ لِكَا م** كشد او پل شتر  
 سخت كشد كشد  
**وَلِكَا م** كغراب وشد كوست  
 است بشام در برابر جماعه شيند و اقامه  
 گذران بجانب شمال بسوي سپيون  
 شغرو عكاس تا انطاكيه  
**وَعَفَّ مَلِكَا م** كنير پل شتر  
 وشت سخت سنگ كشد  
**وَمَلِكَا م** (ك) است در رك  
 شرفها ان تعلقه  
**وَمَلِكَا م** كعظم موزه در پي كزه  
 و **وَعَفَّ مَلِكَا م** پل شتر  
 وشت سخت كشد  
**وَمَلِكَا م** كعظيمة كليمه بدست باز كوه  
**ل ك ن** (لكن) بالضم وراذن  
 ركنن محرکه لكن ركشت باشد  
**وَلِكَا ن** كغراب جاني است  
**وَالِكَا ن** كگذران مانده سخن  
**وَلِكَا ن** بيد اللام وشد النون  
 حرف تنصب الاسم و ترفع الخبر  
 و معناها الاستدراك و هو ان  
 تثبت لما بعد ملحقا محالفا  
 لحكم ما قبلها و لذلك لا بد ان  
 يتقدمها كلام مناقض لما بعدها  
 نحو ما هذا ساكن لكنه متحرك  
 او مندل نحو ما هو ابيض لكنه اسود  
 و قيل تبدت قارة للاستدراك و تارة  
 للتوكيد قاله جماعة و فتح الاستدراك  
 برفع ما توهم ثبوته نحو ما زيد شجاعا

لكنه كريم لان الشجاعة او الكرم لا  
 يكاد ان يفترقان فتقيد احدهما بوجه  
 انتفاء الآخر و نحو لوجهاء في الكرمه  
 لكنه لم يحمي ملادت ما افادتوا  
 من الامتناع و قيل للتوكيد و اشياء  
 مثل ان و يعقب التوكيد معني  
 الاستدراك و هو قول ابن عسقو  
 و هي بسيطة و قال القراءه كيه من  
 لكن و ان فطريحت المصنوع  
 للتخفيف و قيل من الاوان الكاف  
 الزاهدا و قيل اصله ان و الكاف  
 و اللام زايديتان و قد تحذف نونه  
 للضرورة و موقع تعوله و ولاك  
 اسقى ان كان ما فوك و افضل  
 و قوله تعالى لعلنا هو الله رب  
 يقال اصله لكن انما حذف نون  
 الالف فالتقت النونان فجاء  
 التقديرا لذلك و يهدف اسمها كقول  
 فلو كنت صعبا عرفت قوتيتي لكن  
 زنجي عظيم المشافره اي و لكنك  
 لكن سانه النون ضربان مخففة من  
 الثقيلة و من حرف ابتداء لا تعمل لانه  
 على الاءاء و الالف و لا تخفش  
 و يونس فان ليها كلام فحرف  
 ابتداء يجره افادوة الاستدراك وليست  
 عاطفة بالواو و استعملت نحو و لكن  
 كانوا الظالمين لو بددناهم كقولهم  
 ان ابن و رقاه لا تخشى بولده لكن  
 و قاعده في الحرب ينظرو و قيل بالواو  
 عاطفة و ان ليها مفرقة فحرف عاطفة  
 يترطين احدهما ان يقع ما تروى و هي  
 نحو ما انتم نريد كرمه و لا يقيم زيد لكن  
 عمر و الثاني ان لا يقع بالواو و قال قوم

لا يكون مع المفرد الا بالواو  
 (س) لاسكن لاسكني محرکه  
 و لاسكنه و لاسكنونه و لاسكنونه  
 بضمين و رماند سخن  
**وَقَلَّا كُنْ** لاسكن نمودن و خود نمودن  
 خندند  
**ل ك ي** (لاكي) عيب بوي مردم  
 (س) لاسكنيه لاسكني از نمودن  
 در عين آن گرديد و لازم شد او را  
**ل ل ك** (لا لكان) بجزه في  
 اخذ بعد اياه التسمية ابو القاسم  
 هبة الله بن الحسن بن منصور  
 رازي طبري است  
**ل م ع** (مكموعة) دام  
 و جاعه كه در آن چيزه  
 سازند  
**وَفِي الْمَاءِ وَعَلَيْهِ** دست بروي  
 زواشكار او نهان و **وَلَمَّا اتَّقَى**  
 تاملان گرفت و گرفت  
**وَالْمَاءُ عَلَيْهِ الْمَاءُ** پنهان بر او آرد  
**وَالْمَاءُ عَلَى حَقِي** بشكرد حق مر او لدا كوه  
**الذُّرَابُ لِلذُّرَابِ** فالي گذشت  
 جاني و **وَالْمَاءُ عَلَيْهِ** فرو گرفت ان  
 و **وَالْمَاءُ بِهِ** بروان را اذا غشي  
 بالياء فمعنى ذهب يله و يعلى  
 فبعضي اشتمل قيل و بالياء ايضا  
 قليلا يقال ذهب تولى فما  
 ادرى من الماء اي اشتمل و الماء  
 ما في الجفنة حيت خود گزيرد  
 آنچه در كاس بود  
**وَقَلَّمَا تَرَى الْأَرْضَ** و عليه فرا  
 گرفت زمين آنرا و برابر شد بروي  
 و پوشيد و وزير فلكي و برگزیدن



الغناء ای علیها غیبها  
 فرمنا استزاقه  
 وملا مسنة) یکدیگر بدست بودن  
 وگامیدن وملا مسنة در خرید و  
 فروخت آنکه گوید اگر دست بر  
 بیع بسائی بچندین بجانسریه  
 باشد او بيقول اذالمست ثوبك  
 اولست ثوبی فقد جبال بیع  
 بكذا وهوان بلمس المتاع من وراء  
 الثوب ولا ينظر اليه وهو منعه  
 (تلمس) بار بار بستن ودر پی  
 یکدیگر بستن  
 (متمسك) بکسیر لقب حریر  
 بن عبد المسح شاعر کوفی و قال  
 اوان العرض هن ذبا بیده زنا  
 بیده و الازرق التلمس العرن  
 وادب الیمامة  
 (سکواة المتلمسه) بکسیر لمیم  
 واضح کرد بر جاس در دوس  
 (التمسک) بستن چیزی  
 ل م ن (تمسک) بافتن کاری فلان  
 کردن و بازیدن و الفعل من نصر  
 وکامش) که صاحبی است بفرمان  
 ل م ن (تمسک) بافتن فالوده  
 فالوده بلندی شیرینی که کوکان  
 با دوشاب خورد  
 (تمسک) کعبوریک دروغ گوید و  
 بسیار فریاده مکار و بچشم اشارت کنند  
 دن (تمسک تمسک) بافتن فالوده  
 و (تمسک التمسک) بستن گرفت  
 آنرا و بگوید فلان فلان شکسته  
 او را بدو انگشت  
 (تمسک التمسک) قابل سیر

تمسک گرفتن  
 ل م ن (تمسک) بافتن مطرب کردن  
 و پریشان شدن و طپیدن و نیزه زدن  
 و الفعل من نصر وگروهی از مردم  
 (المطقة) با تار زمینی است هر  
 گروهی را به بر سر را بوی نسبت  
 کنند پوست را یکسال در شیر تر  
 و از بند بعد از آن سه سازند و  
 سپر آن چنان حکم و استوار گردد  
 که تیغ بر آن کارگر شود و اما گروهی است  
 از مردم که سپر کوچک و محکم سازند  
 و التمسک یعنی (رودن) کرا  
 ل م ن (تمسک) بافتن سپیدترین  
 اسپلط هم که مثل اسپیکه بر دولب  
 یا سپیدگی از دولب بکته سیاه دولب گفته  
 از سپید ضد و فی حدیث علی کرم الله  
 وجهه الايمان سدا و لمظة في  
 القلب كلما ازداد الايمان ازداد  
 اللطمة و اندک از بونگ که با نکت  
 و بشه شود و اندکی سپید در دست سپ  
 یا بای آن میجا گرداگرد سس  
 (المطاط) کجای چیزی اندک يقال  
 ماله لمطاط ای شیئی ید فقه و غیره  
 ناظرا اندک اندک بزوک زبان چشمه ترا  
 (المطاطة) کشامه آنچه ماند از طعام  
 در کوشبائی دمان  
 (المطاط) اسپ که در لب برین و سپید  
 باشد فانی کان فی العلیا فادشتم  
 (المطاط) کسار بگر بر روی کسی نباید  
 (المطاطة) با تار زن پیوده گوئی  
 بسیار سخن با ده و رای  
 (المطاط) بافتن گرداگرد دمان مطرب  
 دن (المطاط) بافتن زبان را

گردان به آورد بعد خوردن  
 طعام جهت فرا گرفتن است با طه  
 و لب سپید یا فرا گرفتن مزه طعام را  
 و چشمیده و لمط فلان من حقه  
 را و او را حق و  
 (المطاط) آب بر لب کسی کردن  
 و چشم نمودن يقال للمطاط علیک  
 ادامله عیفا و بپوشش نمودن  
 و التمسک یعنی (تمسک) ای تمسکی  
 (المطاط) حق کسی را بدو دادن و  
 چنانچه در چیزی را  
 (المطاط) بافتن الیم تمسک شده  
 (تمسک) بعبارة المتلمطة) برود  
 دست فراهم آورده بستن شتر را بگر  
 یا بد دست و دست دیگر را  
 (المطاط) زبان گردان بر  
 آوردن بعد از طعام و الیم سیدان  
 و طعام در دمان گردانیدن و مزه  
 دریافتن و زبان بیرون آوردن  
 (المطاطة الیم صا) زود در دمان  
 انداخت آنرا و التمسک یعنی  
 برد آنرا و التمسک یا التمسک  
 بچید آنرا و التمسک یعنی  
 بر هم پیوست بر دولب را چنانکه  
 آوانه بر آمد  
 (المطاط) سپید شدن لب برین  
 اسپ يقال المطاط الفرس ای صا  
 المطاط  
 ل م ن (المطاط) بافتن باره  
 گیاه خشک میان گیاه تر بافتن  
 جمع مگروه مردم و بار از حضور که  
 خشک مانند در وضو و غسل و بندگی  
 از زندگانی و جای درختان رنگ

از اندام  
 (اللمعة) جان دانه کودک  
 (المع) مرو زبرک نیز خاطر اللین  
 شدرة البيا مثلوه ونيز المعین  
 دروغ گوی  
 و کما علقا کما عصاب و دشت  
 درخشان سراب و جان دانه یعنی  
 پیش سر کودک مادامیکه بجنبید  
 و یکنوع بجنفر با تخمیه برقی بے  
 باران و سراب و دروغ گوی را  
 بدان تشبیه دهند  
 و یکم معنی بجمع الیاء الاولی و شد  
 الیاء الثانیة مرد نیز خاطر روشن  
 خرد و دروغ گوی  
 و یلا مع بفتح یتمیه ساز و درخشان  
 بچو خورد و تیغ و مانند آن  
 و یکنوع کنبر بال مرغ و همسا  
 و یکنعان  
 رت (لمع البرق لمعا) بانفع  
 و تمعانا محرکه درخسیدن و روشن  
 شده و لمع بالثقی رپودان ها  
 • و لمع بیلوی بدست نشانه کرد  
 • و لمع الطلوز یکنعیه پریده  
 و لمع فلان البابت آشکای  
 شد از در و برآمده  
 و صلیع کسین گو سپند کردن  
 بر وارد و کابستی و سه معلوم گردد  
 ملیعة بالنار مثل  
 و المع بالثقی علیک و للماعا  
 رپودان راه (المع) آبیسته  
 آشکار کردن و پستان کردن با دین  
 و ماده خبر و ماده شتر و ماده اسپ و  
 سرمانی پستان ساه شدن آستن

را و در نبیره و شقن گو سپنداً  
 بارواری وی دریافتی شود و خیزین  
 بچو در شک ماده یقال المعین  
 الاثقی و لمع بر آوردن زمین  
 و لمع بکظم اسپ ابرس و چید  
 و تمیع بچا شدن اندام یعنی  
 نکلهای مخالف رنگ اندام بر آمدن  
 و لمع رپودن چیکرا  
 و التماع درخسیدن برق و  
 روشن شدن و رپودن یقال  
 التمعن للثقی اذا اختلفت  
 ل م ع ط در رجل لمعظله بانفع  
 مردم از بند سخت لیسند و مقلوب  
 لمعظله  
 ل م ق (لمق) بانفع نوشتن و محور  
 یک کردن از اضداد است و محبت  
 بر چشم زدن و چشم مالیدن و گریستن  
 یقال لمقته بصدی مثل مقته  
 و للمفعل من نصر  
 (لمق الطریق) محرکه میان راه  
 و ما ذاق لمتاقا کسباب یعنی پیشید  
 چیزی هذا یفعل فی الاصل  
 و الشرب  
 (لامق) چشم مالنده لمق بنشین  
 و لمق خوردن یقال ما لمق  
 بنوعی ای ما تمع  
 ل م ک (لمک) بانفع سر بر با  
 نوعی دندان و نرم کردن و غیره و للمفعل  
 من نصر  
 و لمک محرکه نام بدست نوح  
 علیه السلام لامک نما جرمک  
 لمیک کاسیر مرد سر بر کرده چشم  
 و لمک کسباب پیشه

و لمک کسباب سر بر  
 ل م ک (لمک) کسب  
 و لمک کسب جوان توانا خاص  
 بالرجال  
 و ما تمکک بکماله ای ما ذاق  
 شیا و نیز تمکک چسیدن  
 و پسیدن و نوح چسیدن شتر و زبان  
 گردان بر آوردن بعد خوردن  
 ل م ل (لمال) کسباب سر بر یعنی  
 و تمکک بقیه زبان گردان بر  
 آورد بعد طعام  
 ل م م (لمم) بانفع و سکون اللحم  
 حرف نفی لمانع و می حازمه  
 ل ما و التم و التما كذلك تقول لم یفعل  
 ذلك تريد انه لم یکن فذلك الفعل  
 منه فیما معنی من التما كذلك  
 لا و لت حرفان للنفي الا ان لم یفعل  
 لقولك فعل و لا أفی لقولك قد  
 فعل تقول للرجل قد مات فلان  
 یقول لما یمت و لا نفی لقولك  
 یفعل و لم یقع الفعل و ما نفی  
 لقولك هو یفعل اذا كان في حال  
 الفعل و لن نفی لقولك یفعل و  
 اصل لمانع ما هو یقع موقع لم یقال  
 لم یکن و لما اصل الیک ای لم یکن  
 الیک وقد یتغير معناه عن معنی  
 لم یکن جوابا و سبب الی واقع و لما لم  
 یقع تقول عندهما ذهب لمانع  
 یدهب قد یقول الفعل بعد الفعل  
 ما ریت المکان و لما ترید لما لم یکن  
 و لا یجوز ان یقول الفعل بعد لم  
 و لما قد یکن بمعنى الی قال ما لمانع  
 لما فعلت ای الافعلت و منه قول

تَقَالَ وَكُلُّ نَفْسٍ عَلَيَّ حَافِظٌ  
 وَإِنْ كُنَّ كَلِمَةً لَدُنِي فَحَضْرَتُونَ  
 وَقِرَاءَةُ عَبْدِ اللَّهِ إِنْ كَلَّمَ كَلِمًا كَذَبَ  
 لِلرَّسُولِ وَقِيلَ لَا فِي الْغَنَةِ لَأَعْضَالًا  
 وَبِئْسَ الْفَلَامُ فَوَيْحَ الْبِرِّ حَسْرًا  
 وَمُحَرَّرٌ يَسْتَقِيمُ بِهِ تَقُولُ مَدِينَةٌ  
 قَوْلُ تَعَالَى عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ إِذْ نَسِيتَ  
 لَهُمْ وَأَصْلُهُ مَا وَصَّيْتُ بِالرَّحْمَةِ نَسِيتَ  
 الْإِلَافَ ذَلِكَ أَنْ تُدْخِلَ الْهَاءَ فَيَقُولُ  
 رَمَلَتْهُ بِالْفَتْحِ وَيُؤْتَى بِقَالَ بِصَلْبِهِ  
 مِنْ لَيْتِنَ لَمَّا هُوَ لَسَّ وَالْقَلِيلُ  
 مِنْهُ وَجَزِيءٌ أَنْدَكُ وَنَحْوِي رَوْزُ الْكَارِ  
 يَقَالُ أَعْيِدْهُ مِنْ حَاوٍ تَامَ اللَّيْمَةُ  
 يَقَالُ فِي الدَّمْرِ وَالشَّدَةِ وَ  
 انْتِظَارِ الْفِرَاءِ عَلَى مَرْدُودِ الدَّمْرِ أَوْ  
 دَوْلَاتِهِ بَدَلْنَا اللَّيْمَةَ مِنْ  
 لَمَّا يَتَا  
 رَعِيَتْ لَامَةً بِشَمِّ زَعْمٍ بِأَبْرِ حِجْرٍ كِ  
 بِدَانَ سِنْدِ أَرْقَادٍ وَبِرِّي بَانِزَانِ  
 يَقَالُ أَعْيِدْهُ مِنْ كَلَامَةٍ دَلَامَةً  
 رَمَلَتْهُ بِالْكَسْرِ مَوِي حَمِيرٌ وَتَارِيزُ زَمْرَةٍ  
 كَوْشٌ فَرَوٌ أَوْ حَيْجَةٌ لَيْتَمٌ كَعَنْبٍ  
 وَبِئْسَ الْكِتَابُ جَمْعٌ وَأَخْبِرْ بِرَأْسِهِ  
 شَوْ وَازِيسِيخٌ فَرَوٌ كَوْفَتُهُ سِنِكٌ  
 هُوَ ذُو اللَّيْمَةِ إِسْبَاطُ كَشْفَةٍ مِنْ حَضْرَتٍ  
 مَنِ امْتَدَّ عَنْهُ وَيَقَالُ هُوَ يَزِيدُنَا  
 بِمَامَةٍ مَعْنَى أَوْ رَوْضِيَانِ مِي آيِدَارًا  
 رَمَلَتْهُ بِالضَّمِّ بِأَرْسُوفٍ وَمَوْشٍ وَ  
 غَمَزَارٍ وَاحِدٌ جَمْعٌ وَرَوِي كِيَانِ اسْتِ  
 رَمَلَتْهُ بِحَرْكِ نَوِي دِيوَانِكِي وَ  
 كِتَابُ صَغِيرَةٍ وَنَزْدِيكِي كِتَابُ مَسْتِ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَارًا  
 الْأَثَمَ وَالْمُنَافِقِينَ إِلَّا اللَّيْمَةَ

رَبُّوهُنَّ) بِالْفَتْحِ كَرَدٌ أَوْ رَنْدَةٌ يَقَالُ  
 دَارُ الْمَلُومَةِ أَيْ جَمْعُ النَّاسِ  
 وَتُرْتَابُ حَمٍ  
 رَأَيْتُمْ كَهَلْمًا بِأَي  
 رَمَلْتُمْ كَجَعْفَرٍ كَرَدٌ وَفَرَاهِمٌ أَمَدٌ بِسَبِيلِ  
 يَقَالُ عَمِي لَمَّمٌ وَجَمِيذٌ لَمَّمٌ أَيْ كَثِيرٌ  
 رَمَلْتُمْ كَصَفْوَقٌ كَرُوهُ  
 رَمَلْتُمْ كَسَفْرَجٍ بِبَايٍ تَحْتِ سَبِيحِ  
 كَوْبِي اسْتِ بَرْدٌ وَنَزْلٌ أَيْ مَعْفَرَةٌ  
 وَأَنْ يَسْقَاتِ اِبْلُ مِنْ اسْتِ دَرَجِ  
 وَأَنْ رَأَى الْمَلِكُ بِمِزَةٍ وَيَرْمِي مِ  
 بِرَأْيِ خِيَرَتِهِ  
 رَجُلٌ لَمَّمٌ بِالْكَسْرِ أَنْ جَمِعَ كَمَدٌ قَوْمٌ  
 بِمِزَةٍ بِرَأْيِهِ خُوْرًا  
 رَمَلْتُمْ كَدِيوَانَةٍ كَرَدٌ فَرَاهِمٌ  
 أَمَدٌ دَرَجٌ بِسَبِيلِ  
 رَمَلْتُمْ كَمَلُومَةٍ سِنِكٌ كَرَجَمَتِ  
 وَتَسَبُّبٌ مَلُومَةٌ شَكَرٌ فَرَاهِمٌ أَمَدٌ  
 دَرَجٌ بِسَبِيلِ  
 رَمَلْتُمْ كَمَلُومَةٍ بِالْفَتْحِ كَرَدٌ وَفَرَاهِمٌ  
 أَمَدٌ وَرَأَى رَاهٌ وَنِيزٌ كَمَلُومَةٍ كَرَدٌ  
 يَقَالُ لَمَّمُ اللَّهِ شَجَبَةٌ أَيْ أَصْلُهُ جَمْعٌ  
 مَا تَفَرَّقَ وَقَارِبَيْنِ شَتِيْبَيْنِ كَقَوْلِهِ  
 وَفَرُوَادِمُنِ وَخُورِدُنِ نَجَشِ خُودِ  
 وَبَارَانِ خُورَسَنَ قَوْلُهُ تَعَالَى كَلْبُونَ  
 الْأَثَمَاتِ الْكَلَالِمَايُ بِضَيْبِكُمْ بِضَيْبِ  
 صَالِحِيكُمْ أَبُو عُبَيْدَةَ يَقَالُ لَمَّمَةٌ  
 اِبْجَعُ حَقِّي أَمِيْتُ أَخْرَجَ  
 رَمَلْتُمْ كَسَرْدِكِرٍ وَوَرَجَمٌ بِسَبِيلِ  
 خَلَامٌ مَلُومٌ بِضَمِّ أَيْمٍ كَوُوكِ نَزْدِيكِي  
 وَبَلُوغٌ وَنَحْوٌ وَهُوَ أَرْزُوقٌ بِسَبِيلِ  
 اِبْجَعُ حَقِّي بِالْبَاءِ نَحْوِي وَبِلَامَةٍ لَمَّمَةٌ  
 رَمَلْتُمْ كَمَلُومَةٍ بِالْبَاءِ مِزِي فِيلٌ وَو

كَيْفِيَّةٌ مَلُومَةٌ شَكَرٌ فَرَاهِمٌ  
 أَمَدٌ دَرَجٌ بِسَبِيلِ  
 رَمَلْتُمْ كَمَلُومَةٍ كَرَدٌ وَرَأَى رَاهٌ  
 لَمَّمُ الْبَحْرِ إِذَا ارَادَهُ  
 وَالْمَلَامُ الْمَبَاشِرُ وَرَمَلْتُ مَعَا رَشَدًا  
 وَمِنْهُ اللَّهُ دَرَمَنْ قَالَ إِذَا تَعَفَّفَرُ  
 اللَّهُمَّ فَاعْفُ عَنِّي وَأَيُّ عَبْدِكَ  
 لَا أَلْمَأُ فَرُوَادِمُنِ سَيِّ رَأْيِ قَالَ  
 الْكَمِيَّةُ إِذَا تَرَاقَى يَدُهُ وَنَزْدِيكِي بَلُوغٌ  
 رَسِيدِنِ كَوُوكِ وَبِرَطْمِ مِزِي نَزْدِيكِي  
 رَسِيدِنِ خَرَابِنِ وَنَزْدِيكِي أَمَدِنِ كَرَجَمَتِ  
 كَرَشُوْدِ يَقَالُ اَلْمَلُومَةُ يَفْعَلُ كَذَا يَكَادُ  
 يَعْنِي نَزْدِيكِي اسْتِ كَرَجَمَانِ كَمَدِ مِزَةٍ  
 وَإِنْ مَقَامِيذُ الرَّبِّعِ مَا يَقْتُلُ  
 حَقًّا أَوْ يَكْتُمُ أَيْ يَقْرُبُ مِنْ خَلَاكِ  
 رَأْيِ تَمَامٍ نَزْيَارَتِ كَرَدِنِ وَفَرُوَادِمُنِ  
 أَمَدِنِ كَسَيِّ رَاهٌ كَرَدٌ وَرَسِيدِنِ سِنِكٌ  
 وَجَزَانِ  
 لَمَّمٌ وَرَمَلْتُمْ بِالضَّمِّ بِأَرْقَادِ  
 سَرَادَةٍ وَجَزَارٍ مَرْدُودٍ وَنَحْوِهَا  
 بِشَوَادِ الْهَاءِ عَوْضٌ مِنْهُ لِلْحَدِيثِ  
 لِيَأْتِ رَجُلٌ لَمَّمَةٌ  
 لَمَّمٌ رَلْبِنٌ سَمْحٌ لَمْمٌ بِجَمْعِ شَرِّ  
 حَرْبٍ نَاكٍ شِيرِنِ  
 لَمَّمِي دَلْمِي مَثَلُهُ لَمَّمٌ كَمَدٌ كَرَجَمَانِ  
 وَحَرْبٍ بِأَلْمِ الْكِي سَمِيَانِ كَرَجَمَانِ وَ  
 مَلَامَتِ الْبَحْرِ  
 دَلْمِي مَرْدِيَاةٌ بِأَلْمِ كُونِ لَبِ  
 كَلْبِيَاةٌ مَوْنُثٌ وَوَيْحُ الْمُنَى نِيزَةٌ نَحْوَتِ  
 كَمَدٌ كُونِ يَوْسُفَ نَحْوَتِ حَوْبٍ وَوَصَلِيْبُ  
 الْمُنَى سَمْرُوتُ خَوَانِ مَطْمَرٌ ظَلَمٌ كَذَا لَمَّمٌ  
 يَعْنِي سَائِيْفٌ سَيَاةٌ وَتَعَبِيرٌ لَمَّمٌ نَحْوَتِ  
 كَيْفِ سَائِيْفٍ وَنِيزِ الْمُنَى سَمْرَابِ دَلْمَانِ



رسا (لین الوجلی) حرکت الی  
 کر وید یعنی گندم گون و سایر شد لب  
 و لکاء، بارکی شب آمدن دند  
 رتکنش تکلیف آقا بر کر وید گونه او  
 با گندم گون گشت  
 و الکی لونه بمحولا گشت گند  
 او در بنایم  
 ل ن ن لکن معناه هرگز نه  
 حرف نقی و نصب استقبال لن  
 تقوی و نیت اصله لا فاید لست الی  
 نور اخلاص الفاء لان معروضه زانما  
 هو بدل الفون الفاء العکس و لا  
 لان حذف الفهم تخفیف و  
 الالف نساکین خلافا للخلیق  
 انکسائی بدل هو و تقدیم معمول  
 معمولی علیها بخوبی لراغب  
 ولا یقید توکید الفی و لا تا بد که  
 خلافا للزجج فیهما فی کشفه  
 و انودجه و همد عوی بلاد لبل و  
 لوه ن للثاب الیم یقید منیفها  
 یوم فی قوله تعالی قلن انکم  
 یوم الشیاء و لکن ذکر الایام قوله  
 تعالی و لکن بنسوه انما تقدیر او  
 الاصل عدمه و تالی للذکر قوله  
 لکن زوالوا الذلکم ثم لا یلکم لکم  
 خالی اخلود الی بانی و قبل و  
 قال یب عا لنت عمل فدا اکون  
 ظهیر الحجربین ویلقی القمها  
 کوالی طالب و اللول لیلو اللیک  
 جمیعهم و حق و صدق الازاری فینا  
 و قد یجزم ها کما ینسب لک قوله  
 و یکن یحل للعینین بعدک  
 منظره و قوله فی ای یوم

من الموت افزایوم لم یعدکم  
 یوم قدر  
 ل و و و لآخرة کلا حوا بی است  
 مرغیس را  
 و لوه و با لغم عورت یار سوا کی  
 و حمت بدی  
 ل و لوب) بالفتح و بالضم  
 مشکلی یا کر کشته شد و الی ایجا که  
 یسد از الووب که دخول و لوب  
 کفر اب مثل و الفعل من نصر  
 یقال لآب الرجل لویا و لویا و  
 لویانا اذ اعطش استدر حول  
 للواء وهو عند شات لا یصل الیه  
 و نیز لوب بالضم یوش پار که  
 در یاب می روه و کس نجسین  
 و این لوب) شته این شته دور  
 از اب شکل لوب) که لک  
 لوب) بالضم گرویی که با گروهی  
 و غیرا باشد و مشورت امری  
 شریک نشوند و ستایش سوخت  
 لوب) مع ابو عبید لوبه و ثوبه  
 بالضم فیهما الحرقه و هی الارض  
 الی لیستها حجاره سوزده مثل  
 لاسو لوب) و کذا لوب) الی متنو الی  
 لوب) شبه بی است نبوه و نام در  
 گویند از بند هت اسطرلاب سوب  
 یون فیل الاصل انه سطر اسطرلاب  
 و بنی علیه حسابا الی معرفه الا  
 فالیم السعیده فی صفا من نجاس  
 فقیل اسطرلاب ثم مرعنا و زینت  
 الاضافه فقیل لاسطرلاب معر فیه  
 و قد یقال لاسطرلاب تقدم السین  
 علی الطاء و لکن لوب) شهری شام

تا کرد و شام بن الملک  
 (لا قیده) سنگ لایخ سوخته لایب  
 و لایات جمع و فی الحدیث حدیم  
 النبی صلی الله علیه و سلم ما یکن  
 لا یقول الیه و هیا حذرقان  
 نکتها ما و شتران سلفهم  
 آمده و سوخته است  
 و لوب) کفر اب اب ان شتر  
 با عام است و شکلی  
 لوب) نشه لوب) کشم و  
 لوب) مع یقال لوب) لوب) لوب)  
 و لوب) بالضم المد لوب) که و است  
 لوب) از با قلی و غلافش شبیه بغلاف  
 بعضی آن سپید و بعضی سرخ باشد  
 و لوب) بالفتح لوب) از بوی خوش  
 با آن زعفران است  
 و لوب) غذا و ند شتران شتر شدن  
 و لوب) که علم آهن حمیده و لوب) و  
 و لوب) بلاب بودن خیس را  
 یا لوب) بیفتن  
 و لوب) مع مقول میل سر  
 ان و لوب) که کسبیه موضعی  
 است باندرس و قبیل و بربر  
 ان) لآب الرجل لوب) بالفتح  
 خبر داد از آنچه بر سید ندا و راه  
 و لآب الخب) نهان داشت انرا  
 ل و ث (لوث) بالفتح نیز و ث  
 و بدی و ث و ث لآب و نیز لوث)  
 استار چیدن و گردستن و بند  
 شدن و پناه گرفتن چسبیدن از یک  
 بعد بستن و در روغن گردانیدن لوب)  
 و لازم بودن در خانه و خاییدن چیزی  
 و درنگ و استیسه نمودن در امور وتر



نهادن خرمادر آب جز آن و هشتاد و پنج  
 خاییدن کودک و الفعل من نفع  
 دلپوش با لکسر گیاهی است و گیاه نوبه  
 (لوح) بالفعل کلولت که بدان  
 بازی کنند و سکنی در آب است  
 و در حقیقت و فروپوشیده و گویا نوعی  
 از جنون و افزونی گوشت و پاره  
 و نافه ذات لوثه نام بسیار گوشت  
 و پاره و بر این چنین  
 رگوش (محرکه کسسه)  
 ربات لاث (گیاه در هم پیچیده  
 رگوش) کسینه کرده و گروه مردم  
 از قبایل بر آنند و از هر جنین  
 رگوش (کمانه گروه و آرد که بر  
 خوان زبر نمیر افشارند لوثه که آب  
 کذک و آنکه به پزیز آوده گردد و  
 لاث شیر میشه و نبات کاشته  
 گیاه در بسم پیچیده انبوه  
 رگوش مردم دست فرو پشته و  
 مرد توانا و زورمند از اندک است  
 و آستره و گران زبان  
 دو بنه لوثه که صورت باران  
 پیوسته از گیاه را به هم چسبند  
 نبات لاث گلپس گیاه در هم  
 پیچیده و انبوه  
 رگوش (کمانه) گیاه ریش سپید  
 رگوش (بافتن مردم و بزرگترین  
 ترین و لوثه که بنفشه نام است  
 و مآفته و مآ و بنفشه جمع  
 لوثه الارض) گیاه ترد گیاه  
 خشک رو پائید زمین و  
 لاث مآلی (گله شدن  
 خواستم از دست مال خود را

ملکت معظم در استند و از فریبی  
 رگوش (بند کردن و آلودن  
 و آمیختن و نیره کردن آب را و تر  
 نهادن خرمادر آب و جز آن و  
 هشتاد و پنج خاییدن کودک  
 رگوش آلوده شدن  
 رگوش (آمیختن و آمیخت  
 شدن و جامه در خود پیچیدن  
 انگشت کردن و کسسه و درنگی  
 نمودن فریبیدن و بند کردن و  
 نواگردیدن  
 لوج الوجاء شک شبه یقال  
 صدی لوجاء و لوجاء و  
 ما فیاء حوجاء و لوجاء و  
 حوجاء و لوجاء مصغره است  
 نیست حاجت و مرفح و ح ما  
 خود من بجهت  
 دن بجهت لوج بالفتح در زبان  
 گردانیدم آنرا  
 رگوش (گرددانیدن یقال  
 لوج بذالطریق اذا عوج  
 لوح (عوج) بالفتح هر چه پهن  
 باشد از ستوان و کف چون تخت  
 و جز آن و بر آن نویسند لوح  
 جمع الراج جمع الجمع و هوا  
 میان زمین و آسمان و تخت  
 کشتی و قال الله تعالی فی لوح  
 محفوظ قبل هولوح و الهام مکتوب  
 فيه وقیل الله من نور وقیل هوام  
 الکتاب وقیل هو فی حفظ الله کانه  
 فی لوح و الراج السدح سلامی که پیچیده  
 هر چه شمشیر و نیزه و مانند آن  
 لوح (بالضم هو میان آسمان

دین یقال لا فعل ذاک و لوج  
 لوح ای و لوج ذوات و لوج  
 رگوش (کتاب و کتاب با ماد  
 و گاه و شستی و هر چیز سپید و نام  
 تیغ محزه رضی الله عنه و ابیض لوج  
 سپید فالس بی آمیختن  
 رگوش (سگری تفران شبه  
 رگوش) کصباح بلند بالاول  
 اندام وزن چست و لاغر و مرد  
 بزرگ شمشیر و نام شمشیر عمر و  
 بن لبه سله و چغندر پائے بسته  
 بدام حیت شکار باز و جز آن و ستور  
 زود تشنه شوند و ملباح با یا مثل  
 رگوش (لوح) با فتح و بالضم و  
 لوجا کفراب و لوجا که جوی و  
 لوجا که محرکه تشنه شد و لوج  
 لوج و شبه لوج السفر  
 و العصور بر گردید که در او را  
 سفر است و لوجا که در او را  
 و لوج لوجا که پدید آمد  
 لوج لوجا که در خشانید  
 شمشیر راه و لوجا که پیچیده و بود  
 از راه و نیز لوجا که در گردن  
 و در شمشیر برق بی پراگندگی  
 و در شمشیر و پدید آمدن بسیار  
 ترسیدن پر سپه مردان با آن کردن  
 کسی را و قال ابن السکیت لوج  
 سبیل اذ ایداه و لوج اذ ایداه  
 رگوش (معظم نام شمشیر ثابت  
 بن قیس و نام مرسته  
 رگوش (گرم گردانیدن با تش  
 و سخن آفتاب رنگ روی را  
 و سپید موی نمودن پیری کسی را

وقت بعد حاجت دادن بقال  
 لوح لایق یعنی خوش بده بعدی که  
 نگاه دارد و او هرنگ و اون جامه  
 و شیر درخشانیدن و بعدی بالید  
 و گوهر گردیدن سفر تشنگی مردم را  
 و لکاح بر گردیده و تشنگی  
 و التیاح تشنه شدن و درخشانیدن  
 برق و پوداشدن ستاره  
 استیلا حقه شناسان شدن میا  
 گریستن و تشنه شدن  
 ان من دیوا حقه کتاب سکا  
 مع شیرین حقه بالتمتیه مثل  
 دن لاخته لوحا بالفتح میخت آنرا  
 التیاح آمیزه شدن و سرشته  
 و نمیه شدت رو  
 ل و و المود انکسوی بدیل  
 میان کن به نمانه کرد و بامری الواد  
 نت و سرش نازان برزوان بطبر  
 اس و تودان بالفتح الواد گردید  
 ل و و لود بالفتح زیاده بود  
 جانب آن و آنچه بر آن احاطه کند و خم  
 رود یا ر الواد جمع و کوی است  
 زمین و لود الحصى موضعی  
 است و نیز لود پناه گرفتن  
 بچینه پوشیده شدن بوی  
 لود مثلثه و لیاذ بالکسر یقال  
 لادیه لود اولیاد اولیاد ای  
 عاده پدید آمدن درختن چینه را  
 لاداة جامه حیرت منی سرخ  
 لاد جمع  
 لاد و لاد کها بر نام پسر نام بن  
 لوح علیه السلام  
 لودان کسکون گرایه چینه

و موضع است و خورین لودان  
 شاعر است  
 و لوداد بالفتح یک گیر پناه گرفتن  
 و ملاذ بالفتح پناه جایی و طمه  
 و ملود لاد بالکسر پناه جایی  
 لاداة لاد بالکسر گرفتن و احاطه کردن  
 و ملاذ بالفتح چادرها  
 و ملاذ و لاد بالکسر پناه گرفتن  
 و بکم شستی گرفتن فریب دادن و  
 لودان لاد بالفتح و شد الیاء مثل و  
 خلاف کردن لودان بالکسر مثل فی  
 الکمل قال الله تعالی قد یعلم الله  
 الذین یستأنون منکم لودان  
 ل و و لوز بالفتح بادم لوز  
 ای لوزیة منو با حلاوت در بغداد  
 ای لود لوز کلفت او محتاج  
 است از اتباع است  
 ل و و لوان کشاد بادم فروشن  
 ل و و لوز محرب لوزینه بادمی  
 و لوز بالفتح پناه جایی  
 و لوز بالفتح بادم سمان  
 دن لاد لاد لوز بالفتح پناه  
 گرفت بوی و لاد لاد خورد  
 ترا و یقال ما یلود منه  
 نخواهد یافت از من  
 و لوز کعظم منراسته بادم پر  
 کرد و در و نیکو طرح  
 ل و و لوس بالفتح شریفی  
 و جزان بستن حبت خوردن لادین  
 بقست نمان و شیدین بیان کشید  
 چینه در دمان و بقال ملاس  
 توان کسحاب تشنه شدن تشنه  
 و لعلی من لاد

ل و و لوس بالضم طعام  
 و لوس (تو لاس) محمد بن اسود صحابی  
 و لوس کسحاب تشنه شدن یقال  
 ذقت لوسا  
 و لوسا کسحاب تشنه یا طعام کمتر از نغمه  
 و لوس کسباب تشنه شدن و جز آن  
 جویند حبت خوردن لوس  
 کشاد و مثل و یقال ذقت لوسا  
 یعنی تشنه شدن تشنه  
 ل و و لوس بالفتح ورد  
 گوش یا در وزیر سینه و نیز لوس  
 گریستن از سوز رخ در و جز آن و میل  
 کردن و برگشتن و الفصل من نصر  
 ل و و لوصه بالفتح درو پشت  
 و لوص کسحاب فالوده و کسباب  
 و لوصه علی الشیء گردانیدن آنرا  
 بر آن چیز که می خواست مدینه  
 الحدیث فی الکلمه التی لا  
 علیها النبی صلی الله علیه وسلم  
 عمد یعنی با طالب و البصر  
 بجهت لرزه زده شد  
 و لوص کعظم فالوده  
 و لوصین (تغییر صافی خوردن  
 و ملا و صله) گریستن گویا فرقی  
 تا قصد کاری کند و بتریدن  
 خوشتن و گریستن در درخت  
 و چا و زر کند یا برد آنرا و گریستن  
 از سوز رخ در و مانند آن  
 و لوص حبت خوردن و گردیدن  
 ل و و لوط بالفتح چادر و رابعا  
 لیس لوطه و لوطیه و در حبت است  
 اندازنده در کاسه و یا و چیز تشنه  
 مصدر یوصف به

(لوط) باضم نام غیر مکمل  
 و آن پسر را در کتب قدسیه السلام  
 همان بن نوح و مو منصرف است  
 لیسکو و وسطه  
 (لوطیة) کجینه نومی از طرفی دم  
 بیغت  
 (لواط) با کسر یا  
 مؤنث لوط یقلبی، لوطیان است  
 بدل من  
 (لواط لوطا) بافتح و لواطه  
 با کسر کار قوم لوط کرده و لواط  
 المعوض وید، بگل در گرفت گل  
 اند و حوض راه و لواط الثانی یقلبی  
 چسبید بدم و دوست گردید و لواط  
 فلانا یضم، تیر انداخت بروی  
 و لواط فلانا یعین، چشم زخم رسانید  
 و لواط فلانا یفلان، لاقی گردید  
 آنرا بوی و لواط الثانی، پنهان کردن  
 و لواط الامر لوطا، تنبیه در آن  
 (لواط) بر سپانیدن  
 (لواط و طاق) عمل قوم لوط کردن  
 و لواط کار قوم لوط کردن  
 (السیاط) پسر خواندن کسی را و گل  
 گرفتن حوض با جهت خود چسبیدن و  
 یقال فلان لوطا یقلب لوطا  
 یلصق  
 (السیاط) پسر خواندن کسی  
 را و بر خود سپانیدن و جیب کردن  
 منه لوطیة استلظمت دم هذا  
 الرجل ای استجبتم  
 لوط و لوطیة کنیز عربی است  
 بدان زنت یا آزبان است  
 (لواط لوطا) بافتح را ندورا

(الناظمت للعاجلة) هو ارگشت  
 (لوع لوعه) بافتح سوزش  
 دون و رخ و لغت از عشق بودستی یزد  
 اندوه و بیماری و سیاهی سر سکن  
 (لوع) ناشکیبائی و بیمار دوتی محبت  
 لاشنون و لوعه بالتاء و الواع جمع  
 و جعل لوع لوع (مردید دل  
 ترسند و جعل لوع لوع) کذاک  
 یانیک از مند بد خوی  
 (لوعه) زن عشق باز و آنکه قادر کند  
 مرد را بر خوردن نیز خا طبر و  
 جالاک و انا ان لوعه القواد ای  
 نجشها خرماده عاشق نار بر بچه خود  
 و عدت لوعه و بی است بمن خیا  
 عدت لوعه و نیز لوعه شهر و گوه صد  
 و عدت لوعه است که بوی مسوی کنند  
 (لوع) بکبر سیاهی سر سپان  
 (لوعه لوعه لوعه) لوعه و لوعه  
 باضم سوختنش را دوستی هم  
 ساخت و لوع لوعا و لوعا  
 بدل گردید و حریص و بد خوی  
 گشت و لوعه النفس بر گردید  
 گونا گونا  
 (لوع لوعه) بافتح  
 ناشکیبائی و بی آرامی کرد یا باشد  
 و از نصر مردی است ازین قطار  
 (لوعه) بر گردانیدن سنگ برستان  
 (لوعه) و سوختن دل از عشق مانند  
 (لوعه) و فلان سائغ لوعه با تلو  
 است و سینگ لوعه گیس کذاک  
 (لوعه لوعه) باضم در میان  
 گردانیدن آینه پس اندخت و لوع  
 فلان در پیوست بد و لازم گرفت

(لوق لوق) بافتح نام فریب  
 از طعام و علف  
 (لوق) باضم دبی است و فیل  
 نوح کجینه است لوقه، سکه  
 بخش را که بویا زدوشتی باشد  
 صرکته) نمند بدان جهت کرد  
 روز مهر جان آن را آزاری باشد  
 گویند هر که آوازش را بشنود در آن  
 سال ببرد و یونیک گل پز مرده  
 آن مسقط جنین است و خوردن بیخ  
 آن بدر و منقطه لونی و محرک پاه  
 و طلا سنج سائیده آن بار و خون  
 بهترین ادویه جذام است و جذام  
 را بجای خود موقوف دارد  
 (لوق) باضم مقصور الیای است  
 شبیه بکبای می العالم بانومی از آن  
 مجرب است جهت اسهال کوبه  
 (لوق) کشد او گستره ولی زلیه ساز  
 کلام لوق، گره با ان شمشه  
 (لوق) لغت الطعام لوقا بافتح  
 خوردم آنرا یا فاسدم و نیز لوق  
 گیاه خشک خوردن شراب  
 (لوق لوقه) بافتح ساخت  
 (لوقه) باضم سکه یا سکه باخرای  
 تریار و غیر اخامی ترا میخست  
 (لوقه لوقا) سحاب چشیدم چیز را  
 (لوق) گوا  
 (لوقه) بفتح الهیزه روغن طلا  
 خرمای ز میخند با سکه و خرمای هم خرم  
 (لوقه) لغت الطعام لوقا بافتح  
 زرد گردانیدم آنرا بر و غن و لغت  
 عینه، بر چشم وی زردم و لغت  
 (لوقه) نیکو ساختم سیاهی آن را

وفلان لا يكون) یعنی او قرار  
 نیگیر و بجائی  
 رس (لوق لوق) حرکت گول گردید  
 رملو لوق، برومن یا بسکه نیکی  
 طعام را و يقال لا سكل الا  
 ما لوق لي اي ليتني حتى  
 يصير كالفيد بن لينة  
 ال وک رلوق) باصح خاییدن با  
 نرم نرم خاییدن و خاییدن اسپ  
 لک مراد در پوسنیر مردم فادان  
 يقال هو يلوک لغراضهم ای بقم  
 بهم والفعل من نهر  
 لوكا) کسب آنچه خاییدن را  
 يقال ما ذاق لوكا ای مصانفا  
 اليكني الي فلان) مول من  
 بش برسان نام بر ابسوی وی  
 وقد مرثي لك وبقا قیاسات  
 يقال لوكه يلكه اليك  
 رعد وانكس من اولك  
 یعنی وهو الرسالة فليس في اللفظ  
 ال وال دلال، نام جدید احمدین  
 علی بن احمد فقیه همدانی و ما زنی  
 غفایین و معنی لال و فارسی کتاب  
 لوكا) یا لوق هر دو الحق و کزید  
 ال و ال ب رلوق) جوهر بسیار  
 کجیت بسیاری و علی و لکتر یا ماشو  
 بوقت بر آمدن گردان و در صورت  
 نرم باشد و مرثی ل ب ب  
 رملو لوب) کسر بیل سر  
 ال و هم رلوم) بلخ کوشش زمین  
 رلومته) بالفتح کابل است نال  
 يقال جاء بلومته) تبیین باصح  
 در جبل رومه) بالضم و کوبید

ولی فيه لومة) مراد آن درنگی  
 و تکرانی است  
 رلوم) حرکت افزونی کوشش  
 رلام) برس لامة با ناء مشدود  
 کالید مردم و درشت از هر چیز  
 و نزدیک و دین رلام) یکی از حروف  
 بجا است و ان بری و یک معنی  
 بعضی آن عامل جروان برانی است  
 و دو معنی است و اسحاق نحو  
 الحمد الله و خصاص نحو المنذر  
 لخطيب و تملیک نحو وهبت  
 لزید دنیا راه و شبه التملیک نحو  
 جعل لكم من انفسكم ازواجاً  
 قلیل نحو لک و لکوا شهداء علی الناس  
 و یوم عقرت للعداری معطوبی  
 و لک الله نحو ما کان الله لیطلکم  
 و ان رلام مجرد نیز خوانند و آن بر  
 نئی نیاید و موافقت الم خوبان  
 بک ارمی لهما و موافقت علی  
 نحو یجرون لالذقات و ان  
 اسانتم لهما و موافقت فی نحو  
 نفع الموازين القسط لیوم العرفه  
 و معنی عند نحو کتبته لخصم جلون  
 و ان رلام تاریخ نیز نامند و موافقت  
 بر نحو التمس السلوق لولک التمس  
 و موافقت مع و قلنا نفرقتان لیا  
 رسالته انما اطول اجنات کتخ لعم  
 نیت لینه مع و موافقت من  
 نحو سحت الله صراخاً و بلیغ نحو  
 قلت له و موافقت عن نحو قال  
 الذین کفروا الذین امنوا لولکان  
 خذوا ما سبقونا الله و معی و روه  
 ان رلام العاقبة و لام المال نیز گویند

نحو و النقطه ال لزعمون و لیکون لهم  
 عدد و اخرتاً و یلقون فی النار  
 یضاهاه کما یضاهی لکتر تبی لیساک  
 و قسم و تعجب معاد ان محض است  
 باسم تعانی رح) الله یبقی علی  
 الاقام دو حید و و تعجب فقط  
 الله دزه و دزد او استغاثم که بر  
 مستغاث و مستغاث له و دخل شؤ  
 و نحو قوله) بال لوزجال لیسوم  
 الاربعاء اما و یفک و یجدت  
 بعد الشوط لیکه و ان هر دو در اصل  
 لام جارا اند لیکن جهت فرق میان  
 مستغاث به و مستغاث له اول را  
 فتح و ثانی با کسر و دهنده و گاهی  
 مستغاث به مخدوم نیز باشد نحو  
 یا لاه و و قد یخوما اضرب  
 زید العمرو و تو لیدان ای باشد  
 نحو زاعة للتوی و نحو یزید انما  
 لیبائن لک و تبیین نحو صفی الزین  
 و قالت هیت لک و بعض ان عمل  
 بر مراد آن لام امر است برای قاصب  
 فی لیسویوا و گاهی بدان مخاطب  
 امر نمایند منه قوی قوله تعالی  
 قلن هو ابنا مخطانا و گاهی  
 لام امری حذف گردد و نحو قوله  
 رح) لک الودن حرا الودین و بیات  
 من بکی و اراد لیبتک و همچنین  
 کرد و لام مواجه نحو قوله و قلت  
 لیواب لکیر و ارها و یذ زابان  
 نحو ما و حارها و اراد لنا ذن فذنا  
 اللام و لکتر علی لغه من یقول  
 انت تعلم و لام الامر اذا ابتدأت  
 جک کانت مکتوبه و لکتر دخلت

عليها حرفا ممن حرفا لفظيا  
 فيه الكسر والتسكين كقولهم  
 وَايُّكُمْ اهل الانجيل هو جبرائيل  
 عمل نكند و آن پشت است و لام  
 ابتدا نحو لزيد افضل من عمر ان  
 بر خبر ان مشدده و مخففه نیز آید نحو  
 و ان ربك لعلم بينهم وان  
 كانت لكبيرة و لام زایده نحو  
 ام لكليس لجهنم شقيرة و لام  
 آید در فعل مستقبل موكد بتون  
 نحو ليعلمن و ليكونن الصائرين  
 و لام جواب نحو لو تزيلوا العذابنا  
 الذين كفروا و نحو و لو اذقم الله  
 الناس بعضهم ببعض لفسدت  
 الارض و نحو قاله لقد انزلنا  
 عليك اوجع لام توکید صلاحیت  
 جواب قسم و ازده و لام که جبرون  
 شرط دخل شود صحت ایدان و  
 اشعار نحو لئن قوتلو الا ينصروهم  
 هو لام التعريف و هي ساكنة و  
 لذلك ادخلت عليها الذنوالف  
 ليجمع الا ابتداءها و سقطت الف  
 الوصل نحو هو التوهم و لام که  
 بر اسم اشاره حق گردد نحو تلك  
 ذلك هو لام تعجب غیر جار و نحو  
 نظرت نيدا  
 لامة) کار ملامت تک وزده  
 ركه مية) منسوب ادبی است بمن  
 جعل لومة) کهنه مرد بسیار ملامت  
 لایم) گوینده و ملامت هر لوام  
 کناره و لوم و لیم که جمع  
 لایم) کوشش  
 لوی) کسی که کوشش لومند

مرد و امثل  
 رلوا م) کشاد بسیار ملامت کننده  
 ملا مة) بانغم کوشش ملا م مع  
 ملوم) گوینده ملیم جمع شده  
 دن) لام لوما) بانغم و لومة  
 بانار و ملاما و ملامة بفتحها  
 گویند و کذا الیم بجهولا  
 ملیم) کتیم سزاوار ملامت  
 منه المثل لب لا یم ملیم  
 لامة) بسیار ملامت کردن و  
 کاری کردن که بر آن ملامت کنند  
 یا خداوند ملامت شدن یا خداوند نگار  
 ملامت نگار شدن و سزاوار ملامت کردن  
 ملویم) سخت گویند ام نوشتن  
 ملا مة) یک دیگر ملامت کردن  
 رلوا م) انتظار و سنگ کردن در  
 کاری بقال تو م فی لام و نیز زنی و مگر  
 رلا و م) یک دیگر گویند  
 رالیم) گوینده شدن و کوشش  
 پذیرفتن  
 رستلام للیم) کاری کرد به بیان  
 که بدان ملامت کنند او را  
 ل و ن) لکون) بانغم گوید چون  
 ندی و سرحی و مانند آن در نوع و کوه  
 بیات و آنچه فصل نماید میان چیز  
 و غیر آن ضربان بسیار بار یا نوس  
 از خیا لونه بانضم و لینه  
 یک یک این جمع لینه و لیان  
 جمع جمع منه قوله تعالی ملاطم  
 من لینتوت هر ایس العجوة)  
 و نیز لون و لون) کوه سپید و سفید  
 محمد بن سلیم) حافظ  
 رکان) شهری است و گردن بطرف

از مینیه و طالی که مینگویند فقط است  
 و ابو عبد الله اللان محمد و هر دو است  
 رتوین) گوناگون کردن و نقل آن  
 اللان) اهدافه اثر النغم  
 رمتلون) مفاعل الخ بر یک و ش  
 و یک خوی نماید و قرانسترد  
 رقلوت) گوناگون شدن  
 رالوان) گوناگون شدن  
 ل و ه) لوه) بانغم سراب  
 لاهة) مار قبل اللات للضمها  
 بی بهانه حضرت الهاء  
 رلوهة) بانغم درخت سراب  
 لاهة السراب لوهة) بانغم و لوهة) قاتا  
 محرکه درخشد و مطرب گردید و  
 لا اله الا الله الخلق افرید خدای خلق  
 رلوه) درخیدن هر آب اضطراب درخشان  
 ل و می) لینه) بانغم زین لوی  
 کعبه جمع و القال خوینی  
 لینه) بالکسر جوبی که بدان بخور  
 کنند و ممنوعه رود باری مرثیف را  
 یا کوسی بظایف که اعلاى ان ثقیف  
 است و اسفل ان نصیرین معا ویدا  
 رلواء) کشاد زمین دراز آب  
 رلوی) بانغم و الفصر چشم  
 شکم و درون و کعبه و نیز  
 اللوی) آنگاه جمع التي بر غیر لفظ  
 اللان) بسکون الباء که لک  
 رلوی) بالکسر و القصر یا بان یک  
 توده و جا باریک و کج شده بر آن  
 الولود الوبیة) جمع و نیز الولاء  
 لودی) کرانهای رود بار لوان  
 اللان) لک  
 رلوی) بانغم مقسورا نا چیز با و باطلما

لوای: بافتح شد الواو شدت و حی  
رلووة) بالضم شد الواو چون بیست  
کردان بخور کنند

لوای: است رقیق در فعله  
من لوای فی علو و ذکوة فی  
ل و ی ل ت ت

(بیخ ل و ی) موضعی است بکسر ضمه  
(لوی) گفتن کج از یک و تروید کردن  
شکر و پیش زود

لووی: کنی نیاه خشک یا گیاه زرد  
رلوویة: کنیه آنچه میان کنی و کنه  
و طعام نهاده پیش کسی تو ایلی جمع  
رلواء) بکسر و المد درفش شر

کشان و علم خرد لوی با تحفه شد  
لویة: جمع لویات جمع جمع و یقال  
لوی یلوی و اللوی یعنی بر تختند  
باستغاث و فریاد کردن و لویاء  
نخچه پیسده مار

لوایة: کتابچه چوب علم  
رالوی: کاصد کج یقال قران الی  
یعنی شایع کج و دم یافته فی بالضم  
جمع و القیاس لکسر و راه و درواز  
است ساخته و مرده سخت پیکار سخت  
جنگ او و نهاده گوشه نشین لویاء  
الفتح ممدود و نهونش و نوحی از وحی  
رلوی: کسی درختی است

رلوویة: سمیه موضعی است نزدیک  
بستان ابن عامر

رلوای: کشاد معنی است  
رلوویاء: ممدود و انگلیس است  
و این است که بدان و لم کفند  
واللوات: آن مردان جمع المذی  
من غیر لفظه فی الرفع و کذا

للواتین فی النصب و المنجد و  
اللواتین من النون مثله  
(رض) لوی: الحبل لویا) بافتح  
ولویاً بالضم شد الیا یافت سن  
راو دواته کرده و لوی دانه و په  
ماک گروانید و اعراض کردن  
قوله تعالی وان تلوا و اتعزوا  
قل ابن عباس رضی الله عنهما  
هو القاضی یكون لیه و اعراضه  
لاحد الخصمین علی الشرف و قد  
قری بواو و لحد مضمومة اللام  
من لیت فالجاء لیل تلوها شاداً  
فتقوها و اتعزوا لعلها فتركوا

و لوی العظام: بیت ساکنی رسید  
و لوی من الامر: کابلی کرد و  
ستی نموده و لوی الکره عولی  
ولیاتا) بفتح و پیمان ساخت  
و برگردانیده و لوی علیک: میل  
کردی بی چشم داشت و لویت  
لثاقه بذنبها و مر ضبان یا قه  
و لوی فلان علی فلان: برگزید  
آزادی و گرامی داشت  
ولو ادب دینه لویا) بافتح و کسر  
ولیاتا بکسر ویرد است و ام را  
و ما گزارده و در آورده و لوی  
یجیده منکر آن گردید

رلوی: لوی القبح و الرمد کج  
گریده و لوی الصکلا و شک گردید  
رلوویت مدبها) سپایگی بر شتم  
واللوی الرجل یثوبه اللوات: بجامه  
اشاره کرده و اللوی یجیده منکر  
شد حق وی به و اللوی لیه) بود  
آن راه و صکنذ الوقت بیه

لوعاب) ای طاریت بوده و  
الوای: یعنی لوی (لوی) برگزیده از راه  
خود و میره شد بر دیگران و اللوی جمع  
لدمره طاک کرد از راه و اللوی بکلام  
خلاف در زبده و نیز اللوا) و م ضبان  
تو و کشتی نمودن و اعراض کردن  
و با قض و در پایان بیک و جای  
باریک و کج شده از آن رسیدن خداوند  
گشت سبک گردیدن درفش لشکرشان  
و وقتن بسیار از نمون و لویت  
خوردن و شمر شدن ترو و گیاه

و علم بر انرا شدن  
رلوویة) سخت بافتن یقال لویة  
اعناق الرجل فی المنصومة شدید  
للکثرة و المبالغة قال الله تعالی و لویة  
رلوویة الحیة لرواة) کتاب چه یاد بر خود  
رلووی: یافته و دواته گردیدن زمین  
و لوی گردانیدن و بر انده شدن و  
ریشیدن بق برابر یقال لوی البرق

رلووی: بر آمدن مردم  
رالوات: آفته و دواته شدن سن و  
سنه و کلبه کردن کاوی کشتن بیک  
زمین سوره گردانیدن بر خود چوبان  
ان و لویا و لویا) سپایگی بر شتم  
رلوی: بافتح و کسر و لویا) سپایگی  
رلوی: باکس و گفتن کت و گی میان  
دکوه با شکاف کوه یا شعبه خورد آن

یروی کوه سحر دیوار بر آن بر آن بر  
آهین نو لند العای طوی لوعاب  
لوایة بکسر جمع و قبیله است از از  
رلوویة) بکسر و لویا) سپایگی بر شتم  
رلووی: بکر زبان ایش یا شعله آن کرد  
بن و بالبر آمده و ابوظهب و لیکن



فكنت عبد العزيز بن عبد اللطيف  
 كنعني بحاله والتهاب محمد اهل اليه  
 رهباني محرکه قبيد است  
 رلهيب (كامير گرمي آتش يا شعله)  
 آن خالص از دود و موم است  
 رلهيب (گلاب تشنگي موم است يا  
 آن بگير است و شعله آتش يا  
 رلهيب (گلاب آتش رود باري است  
 و زناحيه شواحيه  
 رلهيبان (كسکران تشنه تعبني  
 كسري مونت لهاب گلاب جمع  
 رلهيبان (محرکه شعله گرمي و شعله  
 آتش و روز گرم و تشنگي  
 رلهيبان (بالضم و المد موضعي است  
 مريديل را  
 رلهيبان (كصفور نوعي از دوديگي  
 اسپ كركوشش نام دو چند اگر خاک از  
 هم برداروا آن اول دويدن است  
 رلهيب (كثير نهايت خومج است  
 رلهيب (لعبت النار لهاب) بالفتح و  
 بالتحريك و لهابيا كامير لهابيا  
 كغراب و لهابيا محرکه زبانه زود  
 تش بے دود  
 رس (لعب لهاب) محرکه تشگره  
 رلهيبان (برافروختن آتش و نيك  
 دويدن اسپ پاپي و خشيدان بق  
 رلهيب (كعظم جامه كم رنگ  
 رلهيب (نيك برافروختن آتش  
 رلهيب (افروخته شدن و روشن  
 گرودين آتش  
 رلهيبان (افروخته شدن آتش  
 ل ه ب رلهيبان (كدره قهز كونا  
 بالارشت روي يا آن مقلوب بعبله

است يا زن کران رفتار  
 ل ه ب رلهيبان (بالفتح زبان بيرون  
 انداختن سبک و جزا آن از تشنگي  
 و سخن و ماندگي لهابت كغراب  
 شد و الفعل من فقه منه قوله تعالى  
 ان نعمل عليه يلمت و نيز طهات  
 گرمي تشنگي و سخن مرگ و بگلابي برگ  
 خرابين عن الفراء و الفياض الكبر كغلاب  
 رلهيبان (بالضم رنج و تشنگي و نجاب  
 سرخ و بر خراب  
 رلهيبان (محرکه تشنگي لهابت كساب  
 مثل الفعل من مع  
 رلهيبان (بالضم مسوي يا مردی كبر  
 رونه او خالهاست سرخ بيار باشد  
 رلهيبان (محرکه تشنگي  
 رلهيبان (كسکران تشنه  
 رلهيبان (كزمار زنبيل سازان از  
 برگ خرما  
 رلهيبان (زبان بيرون انداختن  
 از تشنگي و تعب و ماندگي  
 ل ه ب رلهيبان (بالفتح و بجر كزبان  
 يقال فلان فصبم اللهبه  
 اللهبه بالضم ناشتا شكن  
 رس (لعب لهاب) محرکه تشنگي كرد  
 بان و آزمندى نموديدان همواره  
 رلهيبان (بر يانے خام  
 رلهيبان (تمام و خام كوشتن  
 كار او نيم بخت ماندن بربان رلهيبان  
 هو جيت اللهم انما لم تنعم طير و لا تنفق  
 و انما زيدا العبد بالمرضى و شيفته كردند  
 شير بجان و دي بر شير بجان  
 رلهيبان (كعظم آنچه از كار در ياند بگشيد  
 رلهيبان (نهاری و اوان ناشتا

شستن كسي را  
 رلهيبان (بالفتح شستن كار و دهم  
 گرودين آن يقال لهابت او فلاين  
 ملما تجا اي مضيطا و خواب الود  
 گرودين چشم و نيم نغمه شدن شتر  
 بقلع و ج (خام بخت ماندن كوشه  
 را  
 ل ه ب رلهيبان (كجفر كاسه  
 نيك و را كشاده كوفته پاسپرده  
 رلهيبان (بر روشن شدن بالهيبان  
 و لغ كرون روزه را و شيفته كسي  
 كردن بخت صله با بار  
 ل ه ب رلهيبان (بالفتح مردگران  
 سنگ و تا كس كند خاطر خسرده درون  
 بد دل و شكافتن سینه شتر از سيب  
 و مانند آن و آمان چيز ستور  
 دميارت است و رلهيبان در آن  
 مردم شبیه شكا فكي و تشنگي و نيسر  
 لهابت گر آن بار و گر آن كردن با كسي  
 و در سخن و تعب انداختن ستور را  
 و بجا كشت دستن انرا و خوردن يا  
 رسيدن چيز را و بخواري راندن  
 كسي را يا درين پستان و پنج شانه  
 كسي زدن يا در خستن بدست و  
 سپوختن بخواري مگنود سپوخته  
 لغت است از ان و الفعل من نفع  
 رلهيبان (كاسه ستور مانده شده  
 رلهيبان (كسقيه تابه نرم دست  
 رلهيبان (كغراب بچه وقت مرگ  
 با عام است  
 الكفد الذا ستم كز و جور نمود  
 و الكفد يدي خوار داشت و غير  
 شمرده و الكفد الى الارض



خمیر بر زمین از گزافے و العبد  
 پنڈاوی گرفت یک مرد را کذا  
 بروے دیگرے را که مقابله کند  
 رفاق ابو عمرو و القدر صیبه اذا  
 لم یکن لحد الرجلین و  
 خلیت انصر علیہ و هو یقاتله و  
 موید علی (ای بیضه علی  
 نکمندی) بدست چرخ و سپوختن  
 بخواسے کسی را یا برین پستان یا  
 بن کف زدن  
 ل ه ذ ب الزمه لعدبا و لعدب  
 بافتح یعنی لایم گرفت و بر سپید و را  
 ان و ذم و لقا تم ای جمع نمان بند  
 دروان بکذا و من و سس نراغ  
 و لقا مة از بیان  
 و لقا مة بریدن و خوردن  
 ان ه ذ ب لقا مة مکرر تندی بجا گوش  
 ز کذا (کف زدن زرم بر آمدن کمره کاز  
 ر لقا مة) لقا مة چوب پاره که بدان  
 سوراخ بز قیچ چا و رانگ استند  
 ز کذا (کوه) کوهی که راه را تنگ و  
 دشوار نماید و کوهان و دو کوه  
 هم ایوست چندان که زمین آفت  
 سنگ آید و در اینج الما من و اور  
 تندی زیر با گوش اسپان مویست  
 و لقا مة کسب است ز زیر با گوش و  
 کردن زدن و علی است  
 و لقا مة بر دستواران را گنده  
 گوشت و سیاه سپید موی و در  
 کرده بر تندی زیر با گوش  
 دن و لقا مة لقا مة بافتح و نیت  
 با ایشان در بیان آنجا شده و نیز  
 لقا مة لقا مة بر سینه و مشت

بر سینه زدن و ابو زید گفته مشت  
 بر تندی زیر با گوش و بر گردن  
 زدن و نیزه بر سینه زدن و بر  
 زدن شریک و بر پستان مادر را  
 شیر مکیدن و در موی شدن و همچنین  
 سید موی با سباهی  
 و لقا مة لقا مة زدن بر سینه  
 ان ه ذ م و لقا مة کز بر تندی  
 زیر با گوش که سخوان است بر آمدن  
 و مما لقا مة لقا مة جمع  
 و لقا مة بریدن تندی زیر با گوش  
 و در موی شدن خسار و در همچنین  
 سید موی با سباهی موی  
 و لقا مة بافتح لقب نبی یم لله  
 من لقا مة  
 ان ه ذ م (لقا مة) بافتح سید موی  
 پستان سید موی که کبیر مبدن و  
 نبوی کردن بر عدم از حرم و آرزو  
 بفتح من فتح  
 و مالک عندی لقا مة بافتح موی  
 برای توتی در من چینی نیست  
 و لقا مة لقا مة طعام اندک  
 لقا مة بافتح مثله  
 و لقا مة بافتح سب کازان  
 یا یک دستان  
 و لقا مة پیشی گرفتن بر پیشی  
 و نبوی نمون بیان و نبوی  
 زدن بر طعام از حرم و آرزو  
 ان ه ذ م و لقا مة کف تندی  
 دور با تنگ لقا مة بافتح جمع  
 ان ه ذ م لقا مة بافتح چیز  
 که نبوی و نداشت شمارش از او نمان  
 و لقا مة لقا مة بافتح طپانچه

ز دوسه راه و لقا مة سبیم) تیر  
 اندخت بروے و لقا مة التوب  
 و لقا مة جاسرا و لقا مة الاذن  
 نه زمین ز دوسه راه و لقا مة بیه  
 الامم ز داورا مادر او و لقا مة  
 ان ه ذ م زن فرج خود را  
 و لقا مة الراه فرج جاسرا  
 ان ه ذ م بر آن  
 ل قا مة جمع لقا مة موی یک  
 ان ه ذ م کسب است  
 و لقا مة کسب است خیسر و  
 فرو گذاشت لقا مة کسب است  
 مثله و کالی سستی در خرید و  
 فروخت چند تا مینسون گرد و  
 و عبد الله بن لقا مة خضرمی  
 تندی موی است و موی و موی  
 رس لقا مة لقا مة موی یک  
 ان ه ذ م گرفت کسب است گردید  
 نیز لقا مة شکست فسخ شدن و لب  
 چیدن و سخن  
 و لقا مة لقا مة ان ه ذ م  
 نمون در سخن  
 ان ه ذ م لقا مة بافتح در بیخ  
 و ان کلمه است که بدان صحت خوردند  
 یک کشته و فوت شده لقا مة بالقاء  
 تنگ یقال لقا مة فلان ای  
 و لقا مة و لقا مة علیک  
 ای در بیخ بر تو و کذا یا لقا مة کسر  
 الفار و یا لقا مة و یا لقا مة لرضی  
 و لقا مة علیک و یا لقا مة و  
 یا لقا مة و یا لقا مة و یا  
 لقا مة و یا لقا مة  
 و لقا مة لقا مة لقا مة و لقا مة

سرمه پشيان روزگار زياد  
 خواه دروغ خوردند و دلهاست  
 القلب سوخته دل  
 رلا هفت (يعني هفت است)  
 مذکر و مؤنث مدوعه کسان است  
 يقال جل لوهنت امرأة لوهنت  
 بلا حقه اينها و يقال هو لوهنت  
 القلب اي سخته  
 رلهفتان (کسر آن معنی هفت است)  
 رلهفتي (کسري زن سرمه پشيان  
 پشيان روزگار زياد خواه دروغ  
 خورنده که اتي و لوهنت کسان جمع  
 مملووت) سرمه پشيان مضطرب و  
 خواه وحشت خورنده و مملووت  
 لقلب سوخته دل  
 اس (لغت لغت) محرک مذکر  
 گروي و دروغ خورد  
 رالوهنت (از شدت جريسي گريه  
 رلهفت نفسه تلوهنتا) و انفسه  
 گفت و کذا لوهنت لوهنت  
 سیده اي آيويد  
 تلوهنت (دريغ خوردن مملووت)  
 رالوهنت (زبان زدن آتش  
 لوهنت) محرک و گفت شتر  
 خاکسترون لوهنت مؤنث لوهنت  
 کتاب و لغات جمع کاه و ز  
 سید و بر جز سید و آبغض  
 لغت سخت سید لوهنت کفره  
 مؤنث يا لوهنت گفت سید  
 فروغ ربه تا بانه وصف است  
 ده کاه و جامه و شيب  
 رلهفتان (کتاب کاه و سرمه پشيان  
 و سید از بر چيره و آبغض

لغات سخت سید  
 رابغض لغات) کتاب سخت سید  
 مذکر و مؤنث دروي کسان است  
 رلوهنت (محرول مرد از موده  
 کار و انگه بگويد کند و مرد لانه  
 ازنده بچسب که ندارد  
 رسن (لوهنت لغت) بانفع و محرک  
 سخت سید گروي و سید لوهنت  
 گفت لغت است از ان  
 رلهفتان (ترک مبالغه کردن در  
 کار و سخن و در سخن و نیکو نمودن  
 خود را بچسب که ندارد و مثلاً لظهر من  
 الضياء ماليين عليه جيته و نیز  
 لوهنت) آنچه دروي مبالغه کرده  
 شود از سخن و کار  
 رملوهنت (کفتم سید نام  
 رلهفت) سخت سید گشتن  
 رلهفتون (ترک مبالغه کردن يقال  
 تلوهنت فيه اذا لم يتبالغ فيه  
 لوهنت) بانفع مرد بسیار خیر  
 دلها (کسر کاه و ز کلان سال و  
 سال خورده از بر جز کاه لوهنت جمع  
 رلهفت) بانفع گشت از پشت  
 رلوهنت (گفت و مرد بسیار خوار  
 رلهفت) کفاب شکر بسیار  
 رلهفت (کعبور مرد بسیار خوار  
 و سخنی و ناه شير ناک و اسپ نیکو  
 رلهفت) بانفع ناه بسیار شير  
 رلهفت (در بعض النسخ و المنج  
 الواسع يعني خردین فراغ و کس زبان  
 و اير بزرگ قطره و عدد بسیار و شکر  
 گران و مرد بسیار خیر و نیکویی  
 رلهفت (کسري سخن و بلا و مرگ تب

ألم يهتد في الكفر و لوهنت  
 رلهفت (گذشته مرد در سخن راسه  
 جوان مرد نیک کار گذار بسیار  
 عطار لوهنتون جمع و دريای بزرگ  
 و مرد سبقت گیرنده و اسپ نیکو  
 نیکو در گنده از اسپان رلهفت  
 ابن حطاب از جديس است  
 رلهفت لاهنت لا اذري و انت  
 للذاري يريده اللهم اسه بار  
 خدای و اللهم المشدة في معون  
 من بالنداء لا اذري و انت  
 هذا عند المصيرين و قال الكوفون  
 اسلمها الله انما هي اتمه الجني  
 محمد فينه نصير المتكلم و مونا  
 لوجود قرينه و سه سياق  
 الكلام ثم حذف الطول الكلام  
 ثم حذف الالف من أم اللوصل  
 فصارت اللهم  
 رلهفت (کزیج و بنهم مرد سختی  
 پیش گیرنده و اسپ نیکو  
 و نجیب لوهنت کفیل مثل ضحیا  
 رلهفت) کفیل مونس است  
 نخل ناک و و بوم ملهت روز بزرگ  
 نبی مسم و حنیفه  
 رلهفت (کبیر مرد بسیار خوار  
 رس) لوهنت لغت و محرک بیکبار  
 فرو خوردان را  
 رلهفت (درول اکلندن نیکو  
 آموزانیدن يقال اللهم الله  
 خدای لوهنت ایام و آنچه درول  
 اکلندن خدای  
 رلهفت (بیکبار فرو خوردن  
 رلهفت) همه شیرستان کیدن

در گردیدن رنگ یفان لغتهم  
 لو تدهم و لا و یکیا خوردن  
 راستیها منی الهام خوشتر  
 ل ه ن (لغت) باضم و سکن  
 و آنچه در آرزو مسافر  
 و ل ه ن (لغت) بافتح و کسر الهام شدن  
 المقومه هر زمینه و می کلمه تستعمل  
 تاکید اصلها لایک فایدت  
 الهمزة ماء اکساک یاک و میاک  
 و انما جمع بین توکیدین اللام  
 و ان لا الهمزة قبلها بدلت لک  
 لفظ ان قصار صاها منی احد  
 و ل ه ن (لغت) بافتح و سکن می است  
 جین صافی در نواهی مدینه نبی  
 قریند راه قنوق الهام تبدیل است  
 الهام (لغت) در یزدون زینقرینه را  
 قنوقین (لغت) شاکستن کسی را و  
 مدینه اوردن از سفر آینده بقال  
 لغته قنوق  
 ل ه و د ل ه و بافتح زن کبات  
 از ی کشند یا فرزند  
 الهام (لغت) باضم و فتح خوردن  
 دست سینه یک شعاع زانو  
 بزبان که بسیار بندگی که  
 جمع و طیب یا بهترین اعطای اوست  
 ترین من یقال استلوط الهام  
 اما جوار یعطی الکثیر و یک مشت  
 یادو مشت از نمل یا پزاردیستار  
 و هزارم غیر آن و نیز الهام  
 زن و نام زنی  
 الهام (لغت) باضم و فتح و عطای که  
 الهام باضم کام که گوشت پاره  
 دست و خیره در قضای اعطاست

درین اوباب من منقطع اصل اللسان  
 الی منقطع القلب و حیوات  
 لغیات بقریکها و طینی باضم و کسر  
 و شد الهام فیها و الهام لکتابی  
 و هاء میانشی کفران مقدار یکصد  
 (لا هون) اما اگر بقصد کنا و بیلا نشد  
 باشد بل بوفلت خطایا کو دوکان  
 گناه ناکرده  
 در جبل لغت علی فحول مرد با زنده  
 بسیار غفلت کننده و اعراض  
 نمائنده  
 ر ل ه و آء کسور اروضی است  
 ر ل ه یاء بافتح مقصور اروضی است  
 باب دمشق  
 ل ه یاء باضم و شد انجمنه باریجه  
 الهام (لغت) بالواو کنگار  
 ر م ل ه یاء (لغات) بازی  
 (ن) ل ه ل ه و بافتح بازی کرد  
 و لغت لکرا الی حدینین و ل ه و  
 و ل ه و شده الواو انس گرفت  
 زن سخن دی و شگفت آمد  
 و نیز ل ه و اجراء کردن  
 رس (لغت) ل ه یاء باضم و شد  
 الهام (لغات) باضم دوست  
 و شد آنرا شگفت از آن و  
 لغات غنه فراموش کردن و شلو  
 یافت و روی گردانید غفلت  
 در زید از آن و گذشت و ترک  
 داد و کر آن را کلهاسن لغت  
 وینال اله عند ای اتر که در  
 الحدیث فی البطل بعد الوضوء  
 له عند قال الامم الی عنده  
 منده بجهت

ر الهام بازی کمانیدن مشغول  
 کردن و گذشتن کلامی را بجز و  
 مشغول شدن بسلسله سرود و  
 خوش دادن بسیار یا بقال لغت  
 فی الشی  
 ر الهام یاء تلویح مشغول غیبت  
 از ابدان و نیز تلویح بازیچه  
 ملاحه او بیکر و خدمت کردن  
 و با هم نزدیک گردیدن و بینظم  
 نظام رسیدن کودک  
 ر ل ه یاء بازی کردن در روزگار  
 گذاردن بجز و بعدی بار بار و  
 فراموش کردن و غفلت در زین  
 و ترک دادن و بعد سے بعین  
 ر ل ه یاء باضم بازیچه و با هم  
 بازی کردن و جمیع نمودن  
 ر الهام بازی کردن  
 ل ه و ر ل ه یاء جمع و بیست  
 یافته و سخن و شعور یک بلا  
 ر ل ه یاء و لغت باضم زمین  
 فراخ کرد و سراب بسیار باشد  
 الهام بافتح  
 ر ل ه یاء النحر لغت بافتح تنگ  
 یکبک ساخت موی را و دنیگو  
 گردانید  
 ر الهام تنگ یافتن جامه را  
 ر ل ه یاء گناه اندک خست  
 الی عود لیاغ کلمات است  
 سید شبیه خود را بخورند آنرا  
 ر الهام در تنگ کردن و پس با این  
 یقال لیاغ الناقة ای اظلمات  
 الی بیاب کس و طعم کم از بی  
 دکان یا باندازه رسیدن به طعم کلمه